

اندیشه‌های فلسفی ۳

سال اول، شماره سوم، پاییز ۸۴

ص ۱۰۷ - ۱۱۹

## مفهوم دیالکتیک در فلسفه افلاطون

دکتر حسین معصوم \*

چکیده

دیالکتیک از نظر لغوی به معنای فنّ مباحثه است و از نظر فلسفی دارای معانی مختلفی است، مانند دیالکتیک زنون، دیالکتیک سوفسطاییان، دیالکتیک سقراط، دیالکتیک افلاطون و... به نظر افلاطون یکی از ویژگی‌های دیالکتیک این است که آن، مخرب فرضیات است. حال سؤال این است که تخریب فرضیه یعنی چه؟  
دیالکتیک دو مرحله دارد:

۱- دیالکتیک صعودی ۲- دیالکتیک نزولی

آیا انسان، فطرتاً مطلق خواه است؟

این مقاله به بحث و بررسی مسایل فوق می‌پردازد.

واژگان کلیدی: دیالکتیک، افلاطون، صورت اعلی، مطلق، فلسفه افلاطون.

---

\* مدرس دانشگاه.

تاریخ دریافت: ۸۳/۱۰/۱۵

تاریخ پذیرش: ۸۴/۲/۲۳

## مقدمه

واژه دیالکتیک (Dialectic) از dia به معنای "از میان" و legein به معنای "بحث" مشتق شده است. دیالکتیک از نظر لغوی به معنای فن مباحثه و مجادله است. (رونیس، ص ۷۸-۷۹)

دیالکتیک دارای معانی اصطلاحی فلسفی و علمی مختلفی است که عدم دقت در کاربرد آن‌ها موجب مغالطه و سوء تفاهم می‌شود.

ریشه واژه دیالکتیک به قرن پنجم قبل از میلاد می‌رسد. ارسطو، زنون الیایی را که بنیان‌گذار پارادوکس‌های مشهور بود، واضع واژه دیالکتیک می‌داند.

پارادوکس‌های زنون، نمونه‌های برجسته‌ای از دیالکتیک اند. دیالکتیک زنون عبارت بود از روش ابطال از راه بررسی و آزمایش نتایج منطقی، و به عبارت دیگر، ابطال عقیده مخاطب از راه اخذ نتایج غیر قابل قبولی از همان عقیده. روش زنون مبتنی بر قانون "رفع تالی" در منطق است. اگر قضیه P مستلزم q باشد و قضیه q کاذب باشد پس قضیه p نیز کاذب است. (ادواردز، ۱۹۶۷، ص ۳۸۵-۳۸۶)

روش زنون شبیه برهان خلف در منطق و ریاضیات است که ابتدا ادعای طرف مقابل به صورت فرض پذیرفته می‌شود و سپس ثابت می‌شود که چنین فرضی، مستلزم تناقض و امر محال است و در نهایت نتیجه گرفته می‌شود که نقیض نظریه طرف مقابل، صادق است. هدف دیالکتیک زنون، غلبه بر طرف مقابل برای مقاصد فلسفی جدی بود، ولی سوفسطاییان از دیالکتیک فقط برای غلبه بر طرف مقابل در مباحثه استفاده می‌کردند. افلاطون این شکل از دیالکتیک را "مغالبه" نامید که همان غلبه در مباحثه است. پروتاگوراس می‌گفت که او قادر است فاسدترین استدلال‌ها را به صورت صحیح‌ترین آن‌ها نشان دهد. مغالبه که همان استدلال سوفسطایی<sup>(۱)</sup> است، کمک به استفاده آگاهانه و عمدی از ترندهای سوفسطایی منتهی شد که افلاطون آن را در محاوره اتیدم به باد تمسخر گرفته است.

سقراط در مقابل سوفسطاییان می‌گفت که در جست و جوی حقیقت است. دیالکتیک سقراط عبارت بود از سؤال پیچ کردن یا سؤال‌های مکرر کردن به منظور ابطال موضع اولیه طرف مقابل است.

یعنی با پرسش و پاسخ مکرر طرف مقابل را به نتیجه‌ای منجر می‌کند که مخالف موضع اولیه او بود چنین روشی در واقع مطابق است با قانون "اگر قضیه  $p$  مستزم نقیض  $p$  باشد و نقیض  $p$  صادق باشد آن گاه قضیه  $p$  کاذب خواهد بود." بنابراین دیالکتیک سقراط عبارت بود از "جست و جوی حقیقت از طریق پرسش و پاسخ" و به عبارت دیگر "فن مباحثه از طریق پرسش و پاسخ" اینک به اصل بحث می‌پردازیم:

دیالکتیک در آثار افلاطون حداقل در چهار معنا به کار رفته است:

۱ در محاورات اولیه افلاطون، دیالکتیک تقریباً به همان معنای دیالکتیک سقراط به کار رفته است یعنی فن مباحثه از طریق پرسش و پاسخ. مثلاً در محاوره کراتیلوس این گونه آمده است:

سقراط: کسی را که می‌داند چگونه باید پرسید و چگونه باید پاسخ داد اهل دیالکتیک نمی‌نامی؟

هرموگنس: البته (افلاطون، ۱۳۶۶، ص ۷۴۴)

۲- در محاورات میانی، دیالکتیک عبارت است از عمل بر فرضیات یا عمل مبتنی بر مفروضات به نظر افلاطون در مرحله دیانویا (استدلال عقلی)، نفس در پژوهش و تحقیق مجبور است با کمک تقلید از تصاویر از فرضیه شروع کند و به سوی نتیجه و نه به سوی یک اصل اول پیش رود؛ مثلاً در هندسه، ذهن از فرضیه‌ها، با استفاده از یک شکل مریی به سوی نتیجه پیش می‌رود. افلاطون می‌گوید هندسه دان، مثلث و مربع ... را به کار می‌برد و برای رسیدن به نتیجه‌ای استدلال می‌کند اما علاقه‌ای بر خود شکل (یعنی به این یا آن مثلث خاص یا مربع خاص یا قطر دایره خاص) ندارد.

(کاپلستون، ۱۳۶۸، ص ۱۸۴)

ریاضیات این مفروضات را بررسی نمی‌کند بلکه آن‌ها را مسلم فرض می‌گیرد و مبدأ استدلال قرار می‌دهد. ریاضی‌دان از مرحله مفروضات فراتر نمی‌رود و در آن مرحله باقی می‌ماند. در مورد این مفروضات عده‌ای قائلند که آن‌ها جزء ایده‌ها هستند و عده‌ای دیگر معتقدند که آن‌ها تصاویر ایده‌ها هستند و نه خود ایده‌ها. در محاوره جمهوری آمده است "مفروضات در عالم معقول، تصاویر ایده هستند" (بورمان، ۱۳۷۵، ص ۸۷) از این عبارت نتیجه می‌شود که آن‌ها نوعی خاص از ایده مثلاً ایده‌های ریاضی نیستند. عده‌ای می‌گویند از نظر افلاطون، در ریاضیات از جزئیات معقول بحث

می‌شود نه از جزییات محسوس و نه از کلیات. مثلاً اگر هندسه دان از دو دایره متقاطع سخن می‌گوید از دوایر محسوسی که رسم شده است سخن نمی‌گوید و نه از گردی زیرا "گردی" چگونه می‌تواند "گردی" را قطع کند؟ او از دوایر معقول سخن می‌گوید که از آن‌ها بسیاری مانند هم وجود دارند. بنابراین ریاضیات از جزییات معقول که حد واسط بین جزییات محسوس و کلیات اند، بحث می‌کند. ارسطو در کتاب اول مابعد الطبیعه می‌گوید: "افلاطون گفته است که علاوه بر محسوسات و ایده‌ها، موضوعات ریاضی وجود دارند که میانگین میان آن دو هستند و فرقرشان با محسوسات این است که سرمدی و تغییر ناپذیرند و اختلافشان با ایده‌ها این است که موضوعات ریاضی همنوع، فراوان اند در حالی که هر ایده فقط یکی است و خودش است."

مراد از این سخن آن است که در عالم ایده‌ها مثلاً ایده وحدت وجود دارد. این وحدت، سرمدی و تغییر ناپذیر است و از حیث ماهیت با هر چه غیر از خود اوست فرق دارد. از این رو نمی‌توان به ایده وحدت، ایده "دویی" را افزود تا ایده "سه‌ای" به دست آید. ولی در حوزه موضوعات ریاضی می‌توان یک را با یک جمع کرد. در عالم محسوس، وحدت همیشه به صورت تغییر پذیر و فناپذیر نمایان می‌شود: به صورت رقم ۱ که در جایی نوشته شده است، یک انسان، یک جانور و مانند این‌ها. مثالی دیگر این است که تساوی ریاضی، تصویر تساوی فی نفسه است نه عین آن، زیرا تساوی ریاضی همیشه فقط با نسبت‌های کمی ارتباط دارد ولی تساوی فی نفسه (ایده تساوی) بز فراز کمیت قرار دارد. آن چه ما در عالم محسوس "برابر" می‌نامیم همیشه با نابرابری آمیخته است. هیچ دو شیء طبیعی محسوس کاملاً برابر وجود ندارد و اشکال محسوسی که ریاضی دانان به یاری آن‌ها، نسبت‌ها و ارتباطات مفروضات را به طور محسوسی نمایان می‌سازند - مانند مربع یا مثلثی که رسم می‌کنند - همیشه فقط به طور تقریبی با هم برابرند. از این گذشته، اشیاء محسوس برابر، تغییر پذیرند و ممکن است دگرگون شوند. (بورمان، ۱۳۷۵، ۸۸-۸۷)

۳- معنای سوم دیالکتیک که در محاورات متأخر مانند فایدروس بیان شده این است که دیالکتیک "روش تقسیم" می‌باشد. در محاوره فایدروس، سقراط می‌گوید: "من خود از دوستداران این روش جمع و تقسیم هستم چه در سخن گفتن و چه در اندیشیدن، و اگر کسی را بیابم که بتواند در

واحد، جزئیات کثیر را ببیند و در جزئیات کثیر و پراکنده، صورت واحد را، چنان سر در پی او می‌گذارم که گویی خدای من است."

من کسانی را که از این هنر بهره‌ورند اهل دیالکتیک می‌نامم." (افلاطون، ۱۳۶۶، ص ۱۳۴۱) تقسیم در این جا یعنی تجزیه مکرر اجناس به انواع، به عبارت دیگر، تقسیم مفاهیم کلی‌تر به مفاهیمی که کلیت کم‌تری دارند تا به مفهومی منجر شود که دیگر قابل تقسیم نباشد و تعریف مورد نظر به دست آید. عمل تقسیم با عمل مقابل آن یعنی ترکیب (synthesis) یا جمع‌آوری و گردآوری (collection) کامل می‌شود که شبیه استقراء است که از افراد آغاز و به انواع و سپس به اجناس منتهی می‌شود.

در محاوره سوفسطایی، بحث‌کنندگان در پی تعریف "سوفسطایی" هستند و به عنوان تمرین مقدماتی، نخست به جست و جوی تعریف "ماهی‌گیر با قلاب" می‌پردازند. پرسش‌کننده و پاسخ‌دهنده توافق می‌کنند که ماهی‌گیر با قلاب دارای هنری است. هنر از طریق تقسیم مفهوم به دو نوع قسمت می‌شود: هنر ساختن و هنر کسب. هنر کسب نیز بر دو نوع است: کسب از راه داد و ستد که با اراده آزاد و اختیار انجام می‌شود، و کسب به وسیله زور که هنر اجبار است. هنر اجبار را نیز به دو نوع تقسیم می‌کند: هنر جنگ که اجبار آشکار است و هنر نیرنگ یا شکار که اجبار پنهان است. هنر شکار یا شکار موجودات بی جان است یا شکار موجودات جاندار. شکار جانداران بر دو نوع است: شکار جاندارانی که در خشکی زندگی می‌کنند و شکار جانوران دریایی. هنر اخیر نیز یا شکار مرغان آبی است یا شکار ماهی. بحث‌کنندگان در نهایت تقسیم را به این جا می‌رسانند که شکار ماهی یا با دام انداختن است یا از راه زخم زدن. و زخم زدن یا به وسیله زوبین است یا به وسیله قلاب. بدین سان تعریف ماهی‌گیر با قلاب به دست می‌آید: ماهی‌گیر با قلاب کسی است که به وسیله قلاب ماهی شکار می‌کند (افلاطون، ۱۳۶۶، ص ۱۴۷۸-۱۴۷۴) بحث‌کنندگان سپس با استفاده از تقسیم مذکور به تعریف "سوفسطایی" می‌پردازند که نتیجه‌اش، این می‌شود که سوفسطایی، صیاد جوانان توانگر و سرشناس است. هنر او از هنر کسب، نوع هنر اجبار است و از هنر اجبار، نوع هنر همراه با نیرنگ (شکار) است. از هنر شکار، نوع شکار جانوران خشکی است، از هنر شکار جانوران خشکی، نوع شکار

جانوران ناطق است، از هنر شکار جانوران ناطق، نوع شکار از طریق اقتناع است همراه با طلب پول نقد. نکته مهم این است که نتیجه تحقیق هر بار از طریق تقسیم مفهوم به دو قسمت به دست می‌آید و این روش تقسیم، روشنگر روش فیلسوف است که ایده‌ها را از طریق ارتباط درونیشان می‌شناسد، مبدأ و آغاز تقسیم، هر بار برترین ایده‌ای است که بر فراز حوزه‌ای قرار دارد که تعریفش جست و جو می‌شود. و همین که این ایده یافته شد جوینده باز پس می‌گردد و از طریق تقسیم به دو قسمت، پایین می‌آید تا آن چه تعریفش جست و جو می‌شود به دست آید. این سیر و سلوک را افلاطون، سیر و سلوک دیالکتیکی می‌نامد و روش فلسفه، روش دیالکتیکی است.

۴- معنای چهارم دیالکتیک در محاوره جمهوری بیان شده است، و آن عبارت است از تعلیم و تربیت حاکمان فیلسوف یا حاکمان حکیم، که در نهایت به "صورت اعلی" که همان ایده خیر است، منتهی می‌شود. در محاوره جمهوری آمده است که دیالکتیک تاج و سنگ سربنای همه علوم است. (افلاطون، ۱۳۶۶، ص ۱۱۶۰) بدین معنا که دیالکتیک، اوج و کمال تاج علوم است. در این معنا، دیالکتیک، علم به اصول و مبادی اولیه است. (افلاطون، ۱۳۶۶، ص ۱۱۶۰) در محاوره جمهوری (بند ۵۰۴ و ۵۰۵) افلاطون می‌گوید: "دیالکتیک، عالی‌ترین دانش‌هاست و موضوع آن، ایده "خیر" است و عدالت و دیگر قابلیت‌های انسانی فقط به علت بهره داشتن از آن، خوب و سودمندند. اگر همه جهان را مالک باشیم ولی دست ما از "خیر" تهی باشد دارای ثروتی نخواهیم بود و اگر همه دانش‌ها را به دست آوریم ولی خوبی و زیبایی را نشناسیم صاحب معرفتی نخواهیم بود." (افلاطون، ۱۳۶۶، ص ۱۱۱۷)

در بند ۵۳۴ افلاطون می‌گوید: "پس تو نیز کسی را اهل دیالکتیک می‌نامی که در مورد هر چیز بتواند هستی راستین و ماهیت آن چیز را دریابد و اگر کسی از این کار ناتوان باشد و نتواند ماهیت چیزی را به خود و دیگران با استدلال دیالکتیکی روشن کند، آن کس را درباره آن چیز، عاری از شناسایی خردمندانه می‌شماری؟... اکنون تو نیز معتقدی که دیالکتیک چون تاجی است بر سر همه دانش‌ها و مرد خردمند هیچ دانشی را برتر از آن نمی‌تواند بشمارد، زیرا حد نهایی دانش همان است؟" در بند ۵۳۷ محاوره جمهوری افلاطون می‌گوید: "کسی که بتواند آن خویشی و پیوندی را که همه

دانش‌ها با یکدیگر و همچنین با هستی دارند، دریابد، آن کس دارای استعداد دیالکتیک است و آن که از دریافتن آن ناتوان باشد از این استعداد بی بهره است..."

در بند ۵۳۲ محاوره جمهوری افلاطون اظهار می‌دارد: کسی که در راه دیالکتیک گام بردارد از حواس یاری نمی‌جوید بلکه تنها با نیروی خرد و با یاری جستن از مفهوم‌های مجرد به هستی حقیقی هر چیز راه می‌یابد. اگر در این مرحله نیز دست از طلب بر ندارد تا ماهیت حقیقی "خیر اعلی" را دریابد در آن صورت می‌توان گفت که به بالاترین قله عالم شناختنی‌ها رسیده است، چنان که در تمثیل خورشید، کسی که به دیدن خود خورشید موفق شود به حدّ نهایی جهان دیدنی‌ها می‌رسد، و این سیر و سلوک، دیالکتیک نامیده می‌شود.

به نظر افلاطون یکی از خصوصیات دیالکتیک این است که آن مخرب فرضیات است. تخریب فرضیات یعنی چه؟ ریاضیات مبتنی بر فرض‌هایی است که ریاضی دان، حقیقت آن‌ها را بدون آن که مطالعه و واریسی کند مسلم می‌گیرد. ریاضی دان، صور یا کلیات را به کار می‌برد ولی خصوصیات آن‌ها را فرض می‌کند بدون آن که قادر به تبیین ذات و ماهیت آن‌ها باشد یا بتواند روشن سازد که چرا ذات و ماهیتی ندارند؛ مثلاً در حساب فرض شده است که وقتی مقادیر متساوی به مقادیر متساوی افزوده شود نتایج متساوی است. ولی ریاضی دان حقیقت "تساوی" را نمی‌دارند، زیرا تساوی ریاضی غیر از تساوی فی نفسه و ایده تساوی است. (پاپکین، ۱۳۶۶، ص ۲۷۹)

دیالکتیک به خوبی می‌تواند نشان دهد که اصول موضوعه ریاضی دان نیازمند تجدید نظر است افلاطون در محاوره جمهوری بند ۵۱۰ می‌گوید کسانی که با هندسه و ریاضیات سر و کار دارند هر وقت بخواهند مطلبی را بررسی کنند، مفروضاتی از قبیل مفهوم‌های فرد و زوج و اشکال هندسی و سه نوع زاویه و... را پایه کار خود قرار می‌دهند در مورد تخریب فرضیه باید خاطر نشان کرد که به نظر می‌رسد افلاطون تصدیق کرده است که اعدادی وجود دارند که نه زوج اند و نه فرد یعنی اعداد گنگ. اگر چنین باشد پس وظیفه دیالکتیک این خواهد بود که نشان دهد فرض‌های سنتی ریاضی دان مبنی بر این که اعداد گنگ وجود ندارد بلکه تمام اعداد صحیح اند و زوج یا فردند، دقیقاً صحیح نیست. (کاپلستون، ۱۳۶۸، ص ۱۹۰-۱۸۹). یعنی آن فرضیه‌ای است که تخریب آن ضروری است.

افلاطون در قطعه ۵۱۱ محاوره جمهوری می‌گوید: ... مرادم چیزهایی است که خرد، بی واسطه و به یاری دیالکتیک به دست می‌آورد و به هنگام تحقیق درباره آن‌ها جز مفاهیم مجرد، از هیچ چیز دیگر استمداد نمی‌جوید بدین معنا که مفروضات را به جای اصول مسلم نمی‌گیرد بلکه آن‌ها را همان که هستند تلقی می‌کند یعنی مفروضات ثابت نشده که می‌توانند مبدأ حرکت و نخستین پله نردبان تحقیق باشند. سپس از مفروضات به سوی آن چه بر هیچ فرضی متکی نیست یعنی به مبدأ و آغاز همه چیزها صعود می‌کند و به نخستین اصل هستی می‌رسد. پس از آن که آن اصل نخستین را دریافت باز پس می‌گردد و در حالی که پیوسته آن اصل را در مد نظر دارد تا پله آخرین پایین می‌آید. ولكن در طی این راه از هیچ محسوس یاری نمی‌جوید بلکه تحقیق را در ایده‌ها و به وسیله ایده‌ها انجام می‌دهد و در پایان کار نیز به ایده‌ها می‌رسد. (افلاطون، ۱۳۶۶، ص ۱۱۲۷) از این فقره استفاده می‌شود که دیالکتیک دو راه دارد: راه نخستین از مفروضات شروع می‌شود و به آن چه بر هیچ مفروضی متکی نیست یعنی مبدأ و آغاز همه چیزها که بی گمان مراد از آن، ایده خیر است. می‌رسد. راه دوم، راه بازگشت تا پله آخرین است و در این راه، تحقیق فقط در ایده‌ها و ارتباط درونی ایده‌ها صورت می‌گیرد و در پایان کار نیز به ایده‌ها منتهی می‌شود.

دیالکتیک، کار خود را از مفروضات آغاز می‌کند و روی در ایده‌ها دارد و به سوی ایده‌ها پیش می‌رود بی آن که از شیء محسوس یاری بجوید ولی ریاضیات از اشیاء و اشکال محسوس یاری می‌جوید و بدین سبب نمی‌تواند به ایده‌ها راه بیابد. دیالکتیک افلاطون در آخرین مرحله، دیالکتیک منفی و ویران کننده است، زیرا هدف آن ویران کردن مفروضات است و دست یافتن به یک اصل نخستین بی مفروض که همان ایده است. در مرحله دیالکتیک، انسان هستی را در کلیت آن می‌تواند ببیند. شناختن کامل، دیدن اشیاء در وابستگی آن‌ها به یک اصل نخستین نامفروض یعنی ایده خیر است. کل موجودات و اشیاء به وسیله ایده خیر در یک اندام یکپارچه، متحد و یگانه شده است. انسان در این مرحله در یک نظر همه پیوندها و همبستگی‌های اشیاء را به ایده خیر می‌بیند و مشاهده می‌کند که ایده خیر به عنوان خورشید معقول بر همه آن‌ها می‌تابد.

در این جا دو سؤال قابل طرح است:



سؤال اول این است که اگر دیالکتیک نحوه‌ای از مباحثه است، در تفکر شخصی دیگر چه نیازی به آن است؟ در پاسخ می‌توان گفت که از نظر افلاطون میان تفکر و سخن تفاوتی نیست. زیرا تفکر نوعی محاوره است که انسان با خود انجام می‌دهد.

ته تتوس: به عقیده تو تفکر چیست؟

سقراط: گفت و گویی است که روح با خود می‌کند درباره چیزی که می‌خواهد به کنه آن پی ببرد. به عقیده من، روح در حال تفکر کاری نمی‌کند جز این که از خود می‌پرسد و خود پاسخ می‌دهد و باز خود آن پاسخ را می‌پذیرد یا رد می‌کند. (افلاطون، ۱۳۶۶، ص ۱۴۳۴)

سؤال دوم این است که آیا در نظر افلاطون چهار معنای دیالکتیک در واقع یک چیزند یا با هم فرق دارند؟ در این جا دو رأی وجود دارد:

عده‌ای قایل اند که دیالکتیک معانی مختلف ندارد بلکه در هر محاوره‌ای به یک جنبه از آن تأکید شده است و یک خصوصیت از دیالکتیک اهمیت پیدا کرده است؛ مثلاً در محاوره سوفسطایی "روش تقسیم" اهمیت پیدا کرده است. عده‌ای دیگر قایل اند که افلاطون در محاورات مختلف، دیالکتیک را در معانی متفاوت به کار برده است، زیرا خود دیالکتیک دارای مراتب و مراحل است و در هر مرحله‌ای، انسان به یک مرتبه از آن دست می‌یابد و هر مرحله‌ای نیاز به نوع خاصی از دیالکتیک است. هدف دیالکتیک یا مجاب کردن حریف است یا همکاری دو شخص برای روشن ساختن یک مطلب. هدف نهایی در دیالکتیک، شهود و حقیقت و مشاهده مثل و ایده‌ها و در نهایت شهود مبدأ المبادی و مثال المثل که همان ایده خیر است. و برای رسیدن به این مرحله، آموزش‌های مقدماتی لازم است که از آموزش حساب و سپس هندسه و بعد نجوم آغاز، به علم هم آهنگی یا موسیقی ختم می‌شود و با آموزش این علوم، نفس انسان آمادگی و استعداد دیالکتیک را پیدا می‌کند.

دیالکتیک دو مرحله دارد: ۱. دیالکتیک صعودی، سیر از مرتبه خیال (ایکازیا) به مرتبه عقیده (پیستیس) و سپس به مرتبه استدلال ریاضی (دبانویا) و در نهایت به مرتبه عقل محض (نویزیس) است. و در مرتبه عقل محض، سیر از ایده‌ای به ایده دیگر است تا به شهود "ایده خیر" نایل شود. دیالکتیک صعودی، سیر از کثرت به سوی وحدت است تا مبدأ هر چیزی را کشف کند و در نهایت به

مبدأ (ایده خیر) برسد. در این مرحله، انسان به مرحله‌ای می‌رسد که در آن، دیالکتیک نزولی، نزول از بالاترین اصول و مبادی به پایین‌ترین مرتبه با استفاده از روش تقسیم است؛ یعنی ایجاد مجدد سلسله ایده‌ها بدون یاری از تجربه و اشیاء محسوس است. (برن، ۱۳۶۳، ص ۷۵-۷۲)

افلاطون در محاوره میهمانی، نوعی دیالکتیک را که دیالکتیک عشق است، بیان می‌کند. در دیالکتیک عشق، انسان بعد از عشق به زیبایی اشیاء محسوس، عاشق زیبایی روح می‌شود و سپس، زیبایی اخلاق، آداب، سنن و قوانین را می‌بیند و بعد گامی فراتر می‌نهد و به زیبایی دانش‌ها دل می‌بندد و در نهایت، عاشق زیبایی مطلق که ازلی و ابدی است، می‌گردد، آن زیبایی مطلق نه به وجود آمده و نه نابود شدنی است، نه دست خوش افزایش و کاهش است، نه قسمتی زیبا و قسمتی زشت است، نه زمانی، زیبا و زمانی، زشت. تمامی اشیاء زیبا، زیبایی خود را از آن گرفته‌اند و بهره موجودات مادی زیبا از زیبایی کم‌تر از بهره موجودات مجرد است، و این بی‌شبهت به اعتقاد حکما، و عرفای اسلامی به سیری ناپذیری و مطلق طلبی آدمی نیست. آیات قرآن در زمینه مطلق خواهی انسان، فراوان است و ما به چند آیه قرآن کریم بسنده می‌کنیم:

- ۱- حضرت ابراهیم (ع) می‌فرماید: لا احب الاقلین (انعام، ۷۶) یعنی به چیزی که افول و غروب کند، عشق نمی‌ورزم.
- ۲- قال یا آدم هل ادلک علی شجره الخلد (طه، ۱۲۰) یعنی (شیطان) گفت: ای آدم! آیا می‌خواهی تو را به درخت زندگی جاوید راهنمایی کنم؟
- ۳- و لکنه اخلد الی الارض (اعراف، ۱۷۶) این تعبیر "اخذ الی الارض" کنایه از این که همیشه انسان به زمین می‌چسبد، زیرا انسان از فنا و نیستی، متنفر است و طرفدار خلود و جاودانگی است.
- ۴- یحسب ان ماله اخلده (همزه، ۳) یعنی او گمان می‌کند که اموالش او را جاودانه می‌سازد.

هیچ کدام از حقایق مقید و محدود، معشوق واقعی انسان نیستند، چون ملاک معشوق بودن آن است که عاشق با رسیدن به وی آرام گیرد و از او نگذرد در حالی که به حقایق محدود برسد از وی می‌گذرد و مطلوب کامل‌تری را طلب می‌نماید.

انسان در فطرت خود هر کمالی را به طور مطلق می‌خواهد مانند حیات مطلق، علم مطلق و قدرت مطلق. اگر انسان، جهان را در اختیار داشته باشد و گفته شود جهان دیگری هم هست، فطرتاً مایل است که آن جهان را هم در اختیار داشته باشد و.... پس حیات مطلق و علم مطلق و قدرت مطلق باید باشد تا انسان دل به آن ببندد و آن خداوند متعال است که همه به آن متوجهیم گر چه خود ندانیم.

### نتیجه

دیالکتیک یکی از ابزارهای مهم علمی و فلسفی است و اولین بار زنون، واضح واژه دیالکتیک بود و تا به قرن ۲۱ میلادی (دیالکتیک هم چنان ادامه دارد) از معانی مهم دیالکتیک افلاطون، معنای چهارم آن است که در نهایت به ایده اخیر منتهی می‌شود که همان خداست و افلاطون در محاوره مهمانی، از دیالکتیک عشق سخن می‌گوید و از پایین‌ترین مرحله عشق یعنی عشق به زیبایی اشیاء محسوس تا بالاترین مرحله عشق به خدا سخنانی را بیان می‌کند و خدا یعنی زیبایی مطلق و انسان به صورت فطری، مطلق طلب است.

## مآخذ

## الف - فارسی

۱. افلاطون، دوره آثار افلاطون، محمدحسن لطفی و رضا کاویانی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۶.
۲. بورمان، کارل، افلاطون، محمد حسن لطفی، تهران، طرح نو، ۱۳۷۵.
۳. کاپلستون، فردریک، تاریخ فلسفه یونان و روم، جلد یک، سید جلال الدین مجتبوی، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۶۸.
۴. پاپکین، ریچارد، کلیات فلسفه، سید جلال الدین مجتبوی، تهران، انتشارات حکمت، ۱۳۶۶.
۵. گمپرتس، تئودور، متفکران یونانی، محمد حسین لطفی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۵.
۶. وال، ژان، بحث در ما بعد الطبیعه، یحیی مهدوی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۵.
۷. یاسپرس، کارل، افلاطون، محمد حسن لطفی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۵.
۸. برن، ژان، افلاطون، سید ابوالقاسم پورحسینی، تهران، مؤسسه نشر هما، ۱۳۶۳.
۹. صلیبا، جمیل، فرهنگ فلسفی، منوچهر صانعی، تهران، انتشارات حکمت، ۱۳۶۶.
۱۰. لالاند، آندره، فرهنگ علمی و انتقادی فلسفه، غلامرضا وثیق، تهران، مؤسسه انتشاراتی فردوس ایران، ۱۳۷۷.
۱۱. خراسانی، شرف الدین، از سقراط تا ارسطو، تهران، انتشارات دانشگاه ملی ایران، چاپ دوم، ۱۳۵۶.

۱۲. پوپر، کارل، حدس‌ها و ابطال‌ها، احمد آرام، تهران، شرکت سهامی انتشار، چاپ دوم، ۱۳۶۸.

## ب - انگلیسی

13. Edwards, Paul., (ed) The Encyclopedia of Philosophy, New York, Vol. 2, 1967.
14. Runes, Dictionary of Philosophy, New York.
15. Kant, Critique of Pure Reason, Kemp Smith, New York, 1973.

16. Bennett, Kant's Analytic, London, Combridge University Press, 1992.
17. Brook, Kant and the Mind, London, Cambridge University Press, 1995.
18. Wolff, Kant's Theory of Mental Activity, Harvard University Press, 1963.
19. Ewing, A Short Commentary on Kant's Critique of Pure Reason, The University of Chicago Press, 1967.
20. Strawson, The Bounds of Sense, London, 1993.
21. Kemp Smith, A Commentary to Kant's Critique of Pure Reason, America, Humanities Press, 1962.

